B. Pingaud (متولد ۱۹۲۳)، از داستان‌نویسان و محققان فرانسوی، وابسته به مکتب «رمان نو» و «نقد نو» است. این مقاله ازمجموعهٔ نوشته‌های تحقیقی او به نام «سیاهه» (منتشر به‌سال ۱۹۶۵) انتخاب و ترجمه شده است. م.

منتقد، خوانندهٔ پیشرو

برنار پنگو

خواننده ازمنتقد چه می‌خواهد؟ اطلاعاتی که خودش فرصت یا جرئت یا رغبت جستجوی آنها را نداشته اما لامحاله می‌توانسته است به دست آورد. کار منتقد این است که دوشخص را دربرابریکدیگر قرار دهدکه اگر او نمی‌بود شاید با یکدیگر آشنا نمی‌شدند و با این حال وجودشان برای یکدیگر ضروری است: نویسنده وخواننده. منتقد، به‌قول موریس بلانشو «دلال شرافتمند» است. درنظر اول چنین می‌نمایدکه با این تعریف، وظیفهٔ او به پایان می‌رسد: همین‌که مراسم آشنایی‌صورت گرفت منتقد بایدکنار برود. درمداری‌که یك سویش نویسنده وسوی دیگرش‌خواننده است، منتقد واسطه‌ای بیش نیست.

اما با نظری دقیقتر می‌بینیم‌که منتقد نه خود نویسنده بلکه نوشتهٔ اورا با خواننده آشنا می‌کند. نوشته انبوهی‌از واژه‌هاست‌که به ترتیب خاصی منظم شده‌اند ووقتی به صورت‌کتاب درمی‌آیندکه خوانده شوند. اما خواننده برای خواندن، برای معنی‌دادن به واژه‌ها، باید ازخودکوششی بکند هرچند ناچیز باشد. بازیچه‌ای به دست او می‌دهند: اگرقواعد بازی را نداند با آن چه خواهدکرد؟ واما میان کاربرد (یعنی مصرف) کتاب وکاربرد فلان ماشین تفاوت هست. شیوهٔ به کاربردن ماشین یکی بیش نیست: اگرآن را رعایت نکنید ماشین‌کار نمی‌کند. اما موارد استفاده ازکتاب به تعداد استفاده‌کنندگان ازآن است. این البته دربارهٔ آثار داستانی بیشتر صدق‌می‌کند درحالی‌که امکانات تعبیریك‌اثرتحقیقی متعدد نیست. رمان را می‌توان به هزارگونه خواند واگرنویسنده می‌توانست‌مخفیانه‌درذهن‌خوانندگانش رسوخ‌کند شاید پی می‌بردکه‌کتابش برای هرکدام ازآنان صورتی متفاوت دارد.

این‌گوناگونی بیحد اثر ادبی یکی‌ازجلوه‌های آن است، جلوهٔ دیگرش یگانگی عمقی آن است. زیرا گرچه هریك از ما برداشتی شخصی از آثار بالزاك یا استاندال دارد(وبه‌ویژه ازآثارنویسندگان معاصر، چون هرچه اثر به زمان ما نزدیکتر باشد شکلهای بیشتری می‌تواند بپذیرد)، اما این نکته هم صادق است‌که آثار این دونویسنده مشخصاتی دارند که مورد اتفاق عموم است ودرنظرتاریخ ادبیات ومجموع خوانندگان موجب تمایزآن دو ازیکدیگر می‌شود.

پس دراین‌جا تناقضی هست‌که نمی‌توان آن‌را

فهمید مگر اینکه تا سرچشمه‌های داستان پیش برویم. مکان مشترکی که در آن جا نویسنده به انبوه خوانندگانش برمی‌خورد و آن آیینهٔ یگانه را دربرابر آنان می‌نهد که همه خود را در آن باز می‌شناسند (لااقل همهٔ آنهایی که مجذوب اثر او شده‌اند، زیرا کتابهایی هست که همیشه خوانندگان دربرابر آنها پس می‌زنند واین خود جالب است که علت آن را بررسی کنیم) همانا «امرممکن» یعنی امکانات محتمل است. تجربیاتمان ما را ازیکدیگر دور وتخیلاتمان مارا به یکدیگر نزدیك می‌کنند. ادبیات - وخصوصاً رمان - ازتصاویری ذهنی مایه می‌گیرد که هرگز به تجربه درنخواهند آمد، اما ممکن بود درآیند، ودرنهایت بعید نمی‌نماید که ممکن بود واقعیت روزمرهٔ زندگی خود مارا تشکیل دهند. هرکس شیوهٔ خاصی برای تخیل کردن دارد؛ هرکس رنگ ومعنی وسبکی راکه تجربهٔ شخصی‌اش به او تحمیل کرده است به امکانات بالقوهٔ خود می‌بخشد. اما روشن است که درعمق وجود، درنهانگاه ذهن، امکانات محتمل افراد با یکدیگر مرتبطاند وگرنه قابل فهم نبود که فلان داستان بتواند درچشم خواننده ارزشی جز ارزش افسانه داشته باشد. وحال آنکه خواننده ماجرای داستان را ماجرای خود می‌کند، آن را درمحیط تخیلی ذهن خود می‌گنجاند، وشگفت این‌جاست که داستان دراین محیط طبیعتاً جای خودرا می‌یابد وخواننده با جهانهای مختلفی که آفریدهٔ نویسندگان محبوب اوست به یکسان مأنوس می‌شود.

درحد توانایی منتقد نیست که اهمیت وارزش اثررا به خواننده بپذیراند. اگر من تن ندهم که، حتی برای لحظه‌ای، درآن جهان بیگانه جای گیرم، اگر با اثر هیچ‌گونه احساس مشارکت ومؤانست غریزی نکنم، همهٔ قوّت استدلال منتقد به‌باد خواهد رفت. ازاین لحاظ می‌توان گفت که انتقاد کاری بیهوده است وما نیازی به دلال شرافتمند نخواهیم داشت: هرچه سعی کند که محسّنات کالای خودرا برشمارد بازهم ما مؤدبانه عذر اورا می‌خواهیم.

با اینهمه، ذوق تحول‌پذیر وآموختنی است. همهٔ ما آثاری را می‌شناسیم که درهایشان پس‌ازآنکه مدتها به روی ما بسته بوده‌اند ناگهان روزی باز شده‌اند. مانند حقیقت روزمرهٔ زندگی خیالی‌داستان نیز - یعنی حقیقت امکانات محتمل که ازبوتهٔ مشترك آزمایش ذهن متخیل می‌گذرد - دروهلهٔ نخست

یك‌جا به دست نمی‌آید. باید آن‌را نیز به تن خود آزمود. اگر کلیدکتاب را نداشته باشیم نمی‌توانیم وارد آن شویم. این‌کلید هرگز ازجنس توضیح نیست. فهمیدن، ازجانب خواننده، یعنی شرکت کردن، وشرکت‌کردن فقط به معنای بازشناختن امری بدیهی نیست، بلکه خطرکردن است، قبول مسئولیت است. همین جاست‌که منتقد پا به میان می‌گذارد. درروزگار پیشین - مثلاً درزمان بوالو و دورهٔ کلاسیك - منتقد مردی کارشناس بود: وظیفه داشت‌که ببیند اثری‌که برای ارزیابی به او داده‌اند آیا با قواعد معینی تطبیق می‌کند یا نه. مدعی تفسیرکردن یا حتی فهمیدن نبود. سپس، با آمدن سنت‌بوو، منتقد ندیم ومحرم راز می‌شود. از او نمی‌خواهندکه داوری‌کند، بلکه باید توجیه کند. اثر تا حدّ حسب حال نویسنده تنزّل می‌کند، همان‌گونه‌که سرخپوستان سر بریده را کوچك می‌کنند وبه صورت شیء زینتی درمی‌آورند. فضیلت بزرگ نقد امروزی این است‌که نارسایی این‌گونه توضیح را نشان داده‌است: درفراسو (یا فروسو)ی آن شخصیت همگانی یا نیمه همگانی، که تاریخ ادبیات ردّ اورا حفظ‌کرده است وهمه ازعلایق واخلاق وسلیقه‌هایش آگاهند، شخصیت دیگری نهفته‌است‌که حتی برای خودآن‌کسی‌که این‌شخصیت سخنگوی اوست ناشناخته است. این‌شخصیت جدید، دیگر نه به عنوان یك فرد بلکه به عنوان جایگاه اندیشه‌هایی سمبح ومخزن امکانات محتمل، یعنی به عنوان شاهد خوش اقبال منظره‌ای‌که همه‌کس ممکن بود آن را ببیند، توجه ما را به خود جلب می‌کند.

دسترسی به این حریم‌که ناگفته‌ها درآن جمع آمده‌اند ذاتاً دشواراست. بررسی سرگذشت‌وحوادث زندگی نویسنده نه تنها آن را آسان نمی‌سازد، بلکه غالباً راه برآن می‌بندد: آنچه ما اززندگی‌کسی می‌دانیم جامهٔ مبدلی است‌که او بروسوسه‌های درونی‌اش پوشانده است. خواننده برای بازیافتن حرکت عمیق اثر، باید نخست امرممکن را آزموده باشد، وهمه‌کس این آزمودگی را ندارد. همین است وظیفه راستین نقدی‌که ازنوع «فهم» اثرباشد. این نقد خواهان شیوهٔ خاصی برای خواندن است. این‌شیوه‌که هوشیاری وهمدلی را درخودگردآورده است‌کمتر به محتوای اثر و بیشتر به زبان آن می‌پردازد. زیرا مکانها، رویدادها، شخصیتها همه بهانهٔ ادبیات‌اند، راهی انحرافی‌اندکه داستان‌ناگزیر باید ازآن بگذرد تا بتواند خواننده را مجذوب‌کند. منتقد این مجذوبیت را بیش ازآنکه توضیح دهد آشکار می‌سازد. منتقد تصویر عینی امرممکن را، که اعتبار اثروابسته به‌آن‌است وبس، ترسیم می‌کند.

اما دامنهٔ آن محدود است، زیرا انتقاد موجب ارشاد وایمان نمی‌شود و، ازآن‌گذشته، مانند هرخواندن دیگری مستلزم سرسپردگی وتسلیم‌کامل به ماجرای داستان است. زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند ازاثری به درستی سخن‌گوید مگراینکه آن‌را دوست داشته باشد. ونیز انتقادکاری موقت واجمالی‌است. زیرا منتقد با عامهٔ خوانندگان تفاوتی ندارد جز اینکه خواننده‌ای پیشرو است. شاید بتوان‌گفت‌که عادت بیشتری به برخورد وآشنایی دارد، یعنی از عامهٔ مردم درچند امرممکن پیشتراست. وظیفه‌اش این است‌که راه را بازکند وهمین‌قدرکه می‌تواند این‌کاررا بکند خود دلیل براین است‌که تخیل را می‌توان آموخت: فرهنگ هیچ نیست مگرهمین گشودگی ذهن - آزادمنشی، بخشندگی - که سرچشمهٔ آن حشرونشر باآثارمتعدد است ورشته‌های پنهان آنها فقط با کاروزی آشکار می‌شود. همین که راه‌گشوده شد، همین‌که خواننده توانست عبور کند، آن‌گاه منتقد خاموش می‌شود.

ترجمهٔ ابوالحسن نجفی